



پیغام عشق

قسمت ششصد و نود و سوم





خلاصه شرح غزل ۲۹۳۵ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

گرچه به زیرِ دلّی، شاهی و کیقبادی

ورچه ز چشم دوری، در جان و سینه یادی

*دلّی: خرّقه، جامهٔ درویشی

ای انسان، اگرچه تو به‌عنوان هشیاری زیر دلّی و لباس کهنهٔ من‌ذهنی و همانیدگی‌ها هستی اما در اصل تو پادشاه و امتداد خدا بوده دارای فرّ و برکات ایزدی هستی. گرچه هشیاری‌ات با چشم حسّی دیده نمی‌شود اما تمام وجودت اثر و یاد من است، من خودم را به‌صورت عدم، خلأ در تو و در هرچیزی نفوذ داده‌ام و تو هر کاری را به‌وسیلهٔ من انجام می‌دهی؛ به‌عبارت دیگر تو با وجود این دلّی من‌ذهنی باز از جنس من هستی. درست است پس از آمدن به این جهان با چیزهای این جهانی هم‌هویت شده‌ای و ممکن است من‌ذهنی قوی داشته باشی اما به جنس و ذات اصلی‌ات آسیبی وارد نشده است اینک باید مرکزت با فضاگشایی و تسلیم هشیارانه عدم شده و تبدیل هشیاری‌ات از من‌ذهنی به حضور صورت گیرد تا فرّ و برکاتم از مرکزت شروع به تابیدن کند و جهان درون و بیرون را زیبا نماید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

گرچه به نقش پستی، بر آسمان شدستی

قندیلِ آسمانی، نه چرخ را عمادی

*قندیل: چراغ آویز، مجازاً خورشید و ماه

گرچه تو به‌عنوان هشیاری در این جهان نقش پست من‌ذهنی را گرفته‌ای و فکر می‌کنی من‌ذهنی هستی اما اصل تو از جنس آسمان است، نیروی زندگی قائم به ذات، در تو وجود دارد، فوراً با فضاگشایی و رها کردن نقش‌ها و همانیدگی‌ها



می‌تواند در تو بی‌نهایت شود؛ تو مثل خورشید آسمان هستی و در فضای بینهایت درونت می‌درخشی تو از همان جنسی هستی که این نُه چرخ، تمام کائنات رویش بنا شده‌است پس نقش‌ها را رها کن و بر روی ذات خودت قائم شو تا بتوانی به خردی که کل کائنات را اداره می‌کند وصل شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

بستی تو هستِ ما را، بر نیستیِ مطلق

بستی مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی

خداوندا، هستی واقعی ما را بر نیستیِ مطلق، براساس مرکز عدم گذاشته‌ای یعنی ما هرچه بیشتر با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها از جنس هشیاری اولیه، از جنس تو می‌شویم فضای درونمان بازتر شده و ما هستی واقعی می‌یابیم. مرادِ ما از آمدن به این جهان، زنده شدن به بینهایت و ابدیت توست که آن‌را هم منوط به بی‌مرادی گذاشته‌ای؛ یعنی نباید در مرکزمان هیچ مرادی غیر از زنده شدن به تو وجود داشته باشد. ما غیر از تو هیچ مراد دیگری از همانیدگی‌ها نمی‌خواهیم. [بی‌مرادی این نیست که شما هیچ کاری نکنید و هیچ هدفی نداشته باشید، شما نباید با چیزی همانیده باشید اولین و مهم‌ترین منظور انسان زنده شدن به خداست هرچه به او زنده‌تر می‌شود فرّ و برکات ایزدی وارد فکر و عملش شده و ساختارهای نیک خلق می‌کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تا هیچ سست پایی، در کوی تو نیاید

پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی

*سست پا: ناتوان، عاجز، زمین گیر



تا هیچ سست پای من ذهنی با مرکز پر از همانیدگی و درد نتواند به کوی تو بیاید و با تو یکی شود. چراکه او هنوز می‌خواهد همانیدگی‌هایش را نگه دارد. پیش تو فقط شیر، کسی که مرکزش با فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شده می‌تواند بیاید. [هرکسی که مرکزش عدم است به همان نسبت از خدا زاده شده و شیر و شیرزاده می‌گردد و به اندازه‌ای که منقبض هست سست پا بوده و از من ذهنی زاده می‌شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

سر را نهد به بیرون، بی‌سر بر تو آید

تا بشنود ز گردون بی‌گوش، یا عبادی

یا عبادی: اشاره به آیاتی است که خطاب به بندگان مؤمن است. مانند سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

[شیر و شیرزاد] وقتی می‌خواهد پیش تو بیاید سر و عقل من ذهنی‌اش را بیرون می‌نهد و بدون سر و عقل من ذهنی با مرکز عدم پیش تو می‌آید، تا از تو، از آسمان گشوده‌شده درونش پیغام «یا عبادی» را بشنود یعنی تو او را مورد خطاب قرار داده و بگویی: «ای بنده خوب من، فضا را باز کن و با مرکز عدم باش تا به تو شادی، عقل، آفرینندگی و برکات زندگی را بدهم.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

یک ماهه راه را تو، بگذر برو به روزی

زیرا که چون سلیمان بر بارگیر بادی



*بارگیر: اسب، مرکب

تو به عنوان هشیاری قادری فضا را در اطراف اتفاقات بگشایی و به صورت حضور ناظر این راه یک‌ماه و طولانی بازگشت از ذهن به فضای گشوده‌شده را در یک لحظه، در یک چشم به هم‌زدن بروی. چراکه تو در حالت حضور ناظر مثل سلیمان سوار اسب باد هستی. [وقتی ما در حالت حضور ناظر از ذهن جدا شده و به ذهنمان نگاه می‌کنیم، آن نگاه‌کننده که ناظر است، جذب ذهن و از جنس فکر و متکی به همانیدگی‌ها نیست بلکه آن خلاءبین، عدم‌بین سوار باد هشیاری و ناظر ذهن است، بنابراین ذهن نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. او با آهنگ زندگی به سوی خدا می‌رود.]

قرآن کریم، سوره سبا (۳۴)، آیه ۱۲

«وَلَسَلِيمَانَ الرِّيحِ غَدُوها شَهْرٌ وَرَوَّاحِها شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنَّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ»

«و باد را مسخر سلیمان کردیم. بامدادان یک ماهه راه می‌رفت و شبانگاه یک ماهه راه. و چشمه مس را برایش جاری ساختیم و گروهی از دیوها به فرمان پروردگارش برایش کار می‌کردند و هر که از آنان سر از فرمان ما می‌پیچید به او عذاب آتش سوزان را می‌چشانیدیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

دینار و زر چه باشد؟ انبار جان بیاور

جان ده، درم رها کن، گر عاشقِ جوادی

*جواد: بخشنده، جوانمرد، از صفات خداوند

تو در راه زنده شدن به خدا فقط پولت را می‌بخشی و احسان می‌کنی دینار و زر چه ارزشی دارد تو انبار جانت را که در همانیدگی‌های سرمایه‌گذاری کرده‌ای بیاور یعنی هم‌هویت‌شدگی‌هایت را بده تا هشیاری‌ات آزاد شود. اگر عاشقِ بخشنده



هستی جان من ذهنی‌ات را بده و درهم و دینار را رها کن. به عبارت دیگر حفظ جان من ذهنی و بخشیدن مقداری پول در راه خدا و ثواب آن ما را نجات نمی‌دهد. ما پول و وقتمان را در راه زنده‌شدن به خدا و کسب آگاهی می‌گذاریم ولی بعد از این مرحله باید جان من ذهنی‌مان را بدهیم تا آزاد شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

حاجت نیاید ای جان، در راه تو قلاوُز

چون نور و ماهتاب است این مُهتدی و هادی

*قلاوُز: راهنما، رهبر

*مُهتدی: هدایت شده

ای انسان، در این جهان اگر فضا را بگشایی و مرکزت را عدم کنی احتیاج به پیشوا و راهنما نداری چراکه وقتی ناظر ذهن می‌شوی، هشیاری سوار بر هشیاری شده خودش را به صورت مُهتدی و هادی نشان می‌دهد یعنی هم خودش را هدایت می‌کند، هم هدایت می‌شود و مثل نور مهتاب است با قدرت زندگی پیش می‌رود و نور می‌اندازد و نیازی به هدایت و نور همانیدگی‌ها و من‌های ذهنی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

مه نور و تاب خود را از جا به جا کشاند

چون اشتر عرب را از جا به جای، حادی

*حادی: کسی که بر شتران آواز خواند که سریع‌تر راه بروند.



ماه در آسمان نور خود را می‌تاباند و مانند شتر عرب با آواز ساریان از جایی به جای دیگر می‌رود؛ ما هم وقتی فضا را باز می‌کنیم با مرکز عدم، هشیاری روی هشیاری قائم شده و مانند ماه با آهنگ و آواز زندگی از ذهن به سوی خداوند، فضای یکتایی این لحظه می‌رویم و به تدریج فضای درونمان باز شده و بی‌نهایت می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

از صد هزار تُربه بشناخت جانِ مجنون

چون بوی گور لیلی، برداشت در مُنادی

* تُربه: تربت، خاک، مزار

جان مجنون توانست از بوی خاکِ هزاران گور بفهمد که قبر لیلی کجاست. در این جهان بوی لیلی که نماد خداوند است پخش است، اگر فضای درونمان باز شده و مرکزمان عدم باشد ما می‌توانیم بوی عشق و ارتعاش زندگی را از کلام بزرگان و مرکز انسان‌های زنده شده به خدا حس کنیم و فرق بین انسان زنده به حضور و من‌ذهنی را بفهمیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

چون مه پی فزایش، غمگین مشو ز کاهش

زیرا ز بعدِ کاهش، چون مه در ازدیادی

تو مانند ماه شب چهارده که قرص کامل است و به تدریج کوچک و کوچک‌تر شده تا جایی که محو می‌گردد از کم شدن و کاهش یافتن مترس و غمگین مشو. چراکه بعد از محو شدن، ماه، بزرگ و پر نور می‌شود. به عبارت دیگر شما از کوچک شدن به من‌ذهنی و ازدست دادن همانیدگی‌ها نترسید چراکه بعد از صفر شدن افزایش می‌یابد و فضای درونتان گشوده‌تر خواهد شد. اگر انسان نسبت به من‌ذهنی کاهش پیدا نکند، نمی‌تواند نسبت به من‌اصلی افزایش یابد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

هر لحظه دسته دسته، ریحان به پیشت آید

رُسته ز دسترنجت، وز خوب اعتقادی

اگر فضا را بگشایی و به صورت حضور ناظر مراقب هشیاری ات باشی و این راه برگشت از ذهن و جهان همانیدگی‌ها را به سوی فضای یکتایی طی کنی؛ هر لحظه دسته‌دسته ریحان، گل عشق، شادی، خلاقیت و برکات زندگی را در جهان درون و بیرون دریافت کرده و می‌چینی؛ این گل‌ها از دسترنج و پاداش کار روی خود، پرهیز، درد هشیارانه و از اعتقاد خوب فضاگشایی و عدم کردن مرکزت رویده‌است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تشنیع بر سلیمان، آری که گم شدم من

گم شو چو هدهد ار تو دربند افتقادی

* تشنیع: سرزنش، بدگویی

افتقاد: جستجو، گمشده را جستن. اشاره به عدم حضور هدهد در مجلس سلیمان (ع) است. (آیات ۲۰ تا ۲۷ سوره نمل)

شما به سلیمان که رمز خداوند است ایراد می‌گیرید که چرا مرا کوچک می‌کنی؟ چرا من دیده نمی‌شوم؟ چرا در مقایسه با دیگران کامل‌تر و برتر از آن‌ها نیستیم؟ تو مانند هدهد گم شو تو در بارگاه خدا غایب هستی. اگر تو به دلجویی، جست‌وجو و این لطف خداوند علاقه‌مند هستی، در این لحظه زود پیدا شو، باید در بارگاه خداوند حاضر باشی و به حضور برسی. اگر دیر بیایی به سخت‌ترین وجه عذاب خواهی شد. [ما در بارگاه خدا حاضر نیستیم. در من ذهنی بوده و این کار را ادامه عذاب الهی می‌شویم.]



قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۲۷-۲۰

«وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدُودَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ»

«در میان مرغان جستجو کرد و گفت: چرا هدهد را نمی‌بینم، آیا از غایب‌شدگان است؟» [هدهد، رمز انسان کامل و راهنما است و می‌تواند آب زندگی زیر زمین را ببیند و بیرون آورد.]

«لَأَعَذَّبَنَّكَ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ»

«به سخت‌ترین وجهی عذابش می‌کنم یا سرش را می‌برم، مگر آنکه برای من دلیلی روشن بیاورد.» [قرار نبود انسان این قدر بودن در ذهن را ادامه دهد و من ذهنی را حفظ کرده و به بینهایت و ابدیت خدا زنده نشود.]

«فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تَحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بَنِيًّا يَقِينٍ»

«درنگش به درازا نکشید. بیامد و گفت: به چیزی دست یافته‌ام که تو دست نیافته بودی و از سبا [کره زمین] برایت خبری درست آورده‌ام. [در روی زمین انسان‌ها به سبک من ذهنی زندگی می‌کنند ولی همه چیز دارند.]»

«إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ»

«زنی را یافتم که بر آن‌ها پادشاهی می‌کند. از هر نعمتی برخوردار است و تختی بزرگ دارد.» [زن نماد من ذهنی بزرگ و فرعون است.]

«وَجَدْتُهُمْ وَاقِفَةً يُسْجِدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ»

«دیدم که خود [من ذهنی] و مردمش به جای خدای یکتا آفتاب را سجدده می‌کنند. و شیطان اعمالشان را در نظرشان بیاراسته است و از راه خدا منحرفشان کرده است، چنان که روی هدایت نخواهند دید.»

«أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ»



«چرا خدایی را که نهان آسمان‌ها [درون انسان‌ها] و زمین [ذهن آن‌ها] را آشکار می‌کند و هر چه را پنهان می‌دارید یا آشکار می‌سازید می‌داند، سجده نکنند؟»

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.»

«خدای یکتا که هیچ خدایی جز او نیست. پروردگار عرش عظیم.»

«قَالَ سَتَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ.»

«[سلیمان] گفت: اکنون بنگریم که راست گفته‌ای یا در شمار دروغ‌گویانی. [آیا شما در این لحظه فضا را می‌کشایید و به بینهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوید یا از دروغ‌گویانید]»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

يا صاحِبِي هَذَا دِيَابَجَةُ الرَّشَادِ

الصُّبْحُ قَدْ تَجَلَّى حَوْلُوا عَنِ الرُّقَادِ

«ای یار من، این سرآغاز رهایی [از من‌ذهنی] است، [رهایی و هدایت خداوند شروع شده‌است یعنی خداوند، با مرکز عدم، با هدایت، عقل، حس امنیت و قدرت‌تس می‌خواهد هشیاری‌ات را از من‌ذهنی آزاد کند.] صبح دمید [انسان می‌تواند به صورت هشیاری با چشم عدم ببیند. بنابراین] از خواب [ذهن و همانیدگی‌ها] برخیزید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

الشَّمْسُ قَدْ تَلَّالَا مِنْ غَيْرِ احْتِجَابِ

وَالنَّصْرُ قَدْ تَوَالَى مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادِ



[اگر کسی بتواند فضا را باز کند، مرکزش را عدم نماید، خواهد دید که حجاب همانیدگی‌ها کنار رفته و خورشید زندگی در درونش می‌درخشد.] «خورشید بدون حجاب درخشان شده‌است، پیروزی بدون تلاش و کوشش [من ذهنی] پیایی شده‌است.» [یعنی انسان بدون توسل به کوشش من ذهنی می‌تواند همانیدگی‌هایش را بشناسد و مرکزش را عدم کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ وَالْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ

وَالْهَمُّ فِي الْفِرَارِ وَالسُّكْرُ فِي امْتِدَادِ

جان در پرواز است [هشیاری از روی همانیدگی‌ها برخاسته و آن‌ها را رها کرده است.] و جام‌های شراب در گردش، [می‌باشد، خداوند هر لحظه با فضاگشایی به شما شراب می‌دهد] [با هر شناسایی هشیاری آزاد شده] غم و اندوه در گریز [است و پایان می‌یابد] و سرمستی [و شادی] در تداوم [و افزایش] است.» [شادی بی‌سبب در شما می‌جوشد اگر انسان با فضاگشایی به مرکز عدم متعهد باشد این حالت‌ها را تجربه خواهد کرد.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم بهار

گوینده: خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۹ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما را نکنید یاد هرگز

ما خود هستیم یاد بی ما

ای کسانی که من ذهنی دارید، هرگز ما را «یاد» نکنید؛ زیرا از طریق قرین روی ما اثر گذاشته، جنس ما را از مرکز عدم به هشیاری جسمی تبدیل می کنید و ما را به ذهن می کشید، ولی بدون مزاحمت شما و من ذهنی وقتی مرکز ما عدم است ما در «یاد» خداوند هستیم و او نیز به «یاد» ماست؛ چراکه با فضاگشایی از جنس او و بنده او شده ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

با ما دل کیقباد بنده ست

بنده ست چو کیقباد بی ما

*کیقباد: در اینجا نماد قدرت و سلطانی است.

با داشتن من ذهنی و همانندگی «کیقباد» یعنی شاه نیز «بنده» و نوکر این جهان است ولی اگر «بنده»، انسانی که هیچ مقامی ندارد، بی من، بدون من ذهنی باشد، مثل شاه این جهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال

*ذو دلال: صاحب ناز و کرشمه



ای من ذهنی فریب‌کار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از این وجود ندارد که خود را در من ذهنی کامل و بدون نقص می‌پنداری و به‌جای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و آینه‌ی زندگی شدن تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعجَبی بیرون رود

*مُعجَبی: خودبینی

باید «از دل و دیده‌ات» خون زیادی برود یعنی باید برای بیرون کردن خودبینی من ذهنی از مرکزت، به‌صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی و دردهای هشیارانه‌ی زیادی بکشی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلتِ اَبلیسِ اَنَا خیری بُده‌ست

وین مرض در نَفْسِ هر مخلوق هست

بیماری شیطان این بود که گفت: «من از آدم بهتر هستم.» و بدان که این مرض در «نفس» و درون همه‌ی انسان‌های من ذهنی وجود دارد زیرا من ذهنی نماینده‌ی شیطان است.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۱

غمناک نباید بود از طعنِ حسودِ ای دل

شاید که چو وابینی، خیر تو در این باشد



ای دل من، نباید از طعنه حسودان، من‌های ذهنی، غمگین و ناراحت باشی. شاید اگر درست و بادقت به آن نگاه کنی، خیر و نفع تو به‌عنوان هشیاری و من اصلی در آن طعنه باشد.

[شما باید از هر فرصتی برای شناسایی پندار کمال در خودتان استفاده کنید. وقتی مردم از راه دشمنی عیب شما را می‌گویند و غیبت می‌کنند، به‌جای این که عصبانی شوید درست گوش بدهید. ممکن است یک چیزی در مورد خودتان یاد بگیرید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان دفعِ شرّ موش کن

وآنگهان در جمعِ گندم جوش کن

*جوش کردن: سعی کردن زیاد

ای جان من، اول این من‌ذهنی کمال‌طلب را شناسایی کرده، آن را ببنداز و آفت هیجانات منفی را از وجودت پاک کن و پس از آن کوشش کن که با تسلیم و فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و گندم هشیاری حضور را در مرکزت انباشته کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمالِ چل ساله کجاست؟

اگر در انبار مرکز ما «موش من‌ذهنی» نیست پس «گندم» عبادات و کارهای معنویِ چهل‌ساله ما کجا رفته‌است؟ چرا طی این همه سال هنوز مرکزمان از همانیدگی‌ها و دردها پاک نشده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده نشده‌ایم؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسا بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند، ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی کمال یافته و دروغین را، همانند صدمن آهن کرده که به صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می شود. بسیاری کسانی که با این زنجیر ناپدید درونشان، آبروی توهمی من ذهنی، بسته شده اند.

[حیثیت اصلی ما این است که چقدر فضا باز می کنیم و چقدر به زندگی زنده می شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من ذهنی، یعنی دیدن بر حسب همانیدگی ها و جسم ها را بیرون می کند؛ بنابراین نفس زنده من ذهنی دائماً به خودش ضرر زده و به جای چرخیدن حول مرکز عدم، حول وحوش مرگ و درد می تند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶

بس طناب اندر گلو و تاج دار

بر وی انبوهی که: «اینک تاجدار»



ای بسا کسی که سزاوار است «طنابِ دار» به گردنش افکنده شود اما جمع کثیری از مردم دور او را گرفته‌اند و با احترام می‌گویند: این «شاهِ تاج‌دار» ما است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷

هم‌چو گور کافران بیرون حُلّ

اندرون قهرِ خدا عَزَّ و جَلَّ

*حُلّ: جمعِ حُلّه، به‌معنی زیورها، پیرایه‌ها

*عَزَّ و جَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

انسان من‌ذهنی مانند «گور کافران» است که ظاهری زیبا و باشکوه دارد اما در درونش درواقع «قهر خداوند گرامی و بزرگ» است. به‌عبارت دیگر هرکس که به‌جای خداوند همانیدگی را در مرکزش بگذارد «قهر خدا» او را می‌گیرد و در همانیدگی و درد می‌سوزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۸

چون قبور آن را مُجَصَّص کرده‌اند

پردهٔ پندار پیش آورده‌اند

*مُجَصَّص: گچ اندوده، گچ کاری شده

انسانی که من‌ذهنی دارد درونش مانند قبری ست که هشیاری‌اش در آن جا مرده‌است ولی ظاهر خود را مانند قبور کافران گچ‌اندوده و مزین کرده‌است و بر روی آن پرده‌ای از پندار کشیده‌است و فکر می‌کند چون دیگران او را تأیید می‌کنند، پس مشکلی ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوَن

بر زمین آهسته می‌رانند و هَوَن

*هَوَن: نرمی و آسانی

حق تعالی فرموده‌است: بندگانِ که مشمولِ یاری و عنایتِ حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، یعنی با تسلیم و فضاگشایی، بدون مقاومت و قضاوت من‌ذهنی گام برمی‌دارند و برحسب خرد فضای گشوده‌شده و آرامش فکر و عمل می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

مولانا می‌گوید: جز عنایت خداوند چه کسی می‌تواند چشم‌هشیاری انسان را باز کند؟ جز عشق و محبت خدا چه کسی می‌تواند آتش خشم و هیجانات انسان را فروبنشانند؟ [ما باید فضا را در اطراف خود و دیگران بگشاییم و خشم انسان‌ها را با عشق و محبت فروبنشانیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

جهدِ بی‌توفیق خود کس را مباد

در جهان، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالسَّدَادِ

*سَدَاد: راستی و درستی



الهی که در این جهان، کسی گرفتارِ تلاشِ بیهوده، کار بی‌مزد یا کوشش بدون موفقیت، نشود و این جهد بی‌توفیق و پندار کمال را خداوند روزی هیچ‌کس نکند؛ زیرا هر فکر و عملی که انسان با من‌ذهنی کمال‌طلب و مرکز همانیده انجام می‌دهد نتیجه درستی نداشته و درد ایجاد می‌کند و خداوند به راستی و درستی آگاه است و ما با من‌ذهنی آگاه نیستیم. [وقتی به سبک من‌ذهنی زندگی می‌کنیم، وقتی خود و دیگران را کامل می‌دانیم، انتظار کمال داریم و احتیاط نمی‌کنیم، در روی زمین با فضاگشایی راه نمی‌رویم و جهد بی‌توفیق می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست

جز به خلوت‌گاهِ حق آرام نیست

*دَد: حیوانِ درنده و وحشی

با من‌ذهنی هیچ گوشه‌ای از این دنیا، خالی از آدمیان درنده‌خو و حیوان‌صفت یعنی وضعیت‌ها و انسان‌هایی که به شما آسیب می‌زنند، نیست، تنها خلوت‌گاهِ خداوند، فضای یکتایی این لحظه و مرکز عدم است که آرامش و امنیت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۶

أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ، از عرش او فزون

أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون

جان انسانی که در نیکوترین اعتدال آفریده شده است از نظر والایی و وسعت حتی از عرش خدا هم بزرگ‌تر است و عظمت و رفعت او در اندیشه نمی‌گنجد، یعنی فکر نمی‌تواند باز شدن آسمان درون را بفهمد.

قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۴

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»



«که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۱

ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان

تا که ما باشیم با تو در میان؟

ای خداوند، ما به عنوان من ذهنی که هستیم؟ که حتی جانِ جان، یعنی جان من ذهنی ما هم تو هستی. وقتی ما از این حقیقت آگاه شده‌ایم، که توانایی زنده شدن به بی‌نهایت تو را داریم و برای همین کار به این جهان آمده‌ایم، حال این من ذهنی کمال‌طلب ما کیست که در برابر تو عرض اندام کند و خودش را با تو شریک بداند؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۲

ما عَدَم‌هاییم و هستی‌های ما

تو وجودِ مطلق، فانی‌نما

*فانی‌نما: نیست نشان دهنده

این هستی‌های ما در من ذهنی و همانیدگی‌ها، هیچ‌و‌بوج و توهم است. حال آن‌که تو ای خداوند، وجود مطلق و هست نیست‌نما هستی. [من ذهنی و دید او، عدم و فضای یکتایی را فانی می‌بیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلم

حمله‌شان از باد باشد دَم به دَم



من ذهنی همه ما مانند شیر است. اما شیری که روی یک پرچم نقش بسته شده و با وزش باد به حرکت درمی آید و گویی در حال حمله است. اما حمله آن هر لحظه به علت جریان باد است که در این جا نماد نیروی ناپیدای ایزدی است. یعنی این نیروی زندگی است که من ذهنی را نیز به جنبش درمی آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴

حمله شان پیدا و، ناپیداست باد

آنکه ناپیداست، هرگز گم مباد

حرکت و حمله شیران، من های ذهنی، آشکار و واضح است اما نیروی باد، نیروی زنده کننده زندگی، ناپیداست. لطف و فیض آن نیروی پنهان ایزدی که ظاهراً به چشم نمی آید از ما گم و پوشیده مباد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله بی قراریت از طلب قرارِ توست

طالب بی قرار شو، تا که قرار آیدت

همه بی قرارها، عدم سکون و آرامش تو به این علت است که به وسیله من ذهنی، آرامش و قرار را از چیزهای در حال تغییر، همانندگی ها، می خواهی. آگاهی به این حقیقت که هیچ چیز بیرونی آرامش و قرار ندارد و خداوند عین قرار و آرامش است می تواند فضای قرار، امنیت و سکون را در درونت بگشاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله بی مرادیت از طلب مرادِ توست

ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت



همه بی‌مُرادِ‌های تو به این علت است که با من ذهنی‌ات، مراد را از چیزهایِ همانیده می‌طلبی، اگر این لحظه به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد توجه نکرده و از همانیدگی‌ها مراد نخواهی، فقط فضا را باز کنی و از آن فضای گشوده‌شده مراد خواهی نه تنها آن مراد اصلی که زنده شدن به خداست، بلکه همه مرادهایِ فرعی این جهانی را نیز به دست می‌آوری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَن جَعَلَ الْهَمُومَ هَمًّا

از لفظِ رسول خوانده اَستم

من حدیث «جَعَلَ الْهَمُومَ هَمًّا» «هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» را از حضرت رسول خوانده‌ام؛ بنابراین فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده، مرکز را عدم می‌کنم و دیگر تغییر وضعیت‌ها نمی‌تواند به من غم بدهد؛ چراکه من فقط یک غم و منظور دارم و آن هم فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، بی‌مرادی و مرکز عدم است.

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهَمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد [یعنی بی‌مرادی و مرکز عدم] محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی [یعنی مرادهای مختلفی] داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین [در کدامین همانیدگی] هلاک گردد.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت رو هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

گفت: برو، هر کسی که در این لحظه غم دین، یعنی غم فضاگشایی و غم دیدار خدا را داشته باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

ز پیت مراد خود را دو سه روز ترک کردم

چه مراد ماند زان پس که میسر م نیامد

خداوندا، برای زنده شدن به تو مرتب مرکز را عدم کرده و چند روزی مراد و خواسته من ذهنی خود را کنار گذاشتم بعد از آن، هم مرادهای این جهانی و هم مراد اصلی‌ام که همان زنده شدن به تو بود، برایم میسر شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سَرِشْتِ

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

نرسیدن به خواسته‌های من ذهنی، موفق نشدن و ناامیدی از آن، راهنمای بهشت است و پیغامی دارد، پیغام آن این است که هر تلاشی با من ذهنی به نتیجه نخواهد رسید بلکه این فضاگشایی، عشق و خرد خداوند است که زندگی انسان را اداره می‌کند. تو خدا را از یاد برده‌ای، تسلیم شو و با فضاگشایی مرکز را عدم کن. ای خوش‌سرشت که از جنس



خداوند هستی، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات، یعنی در فضاگشایی، درد هشیاران و پرهیز پیچیده شده‌است و دوزخ در شهوات، یعنی انباشتگی همانندگی‌ها، باورها و دردها.»

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

[یعنی ما باید درد هشیارانه بکشیم تا پندار کمال خود را کشف کنیم و بفهمیم که چگونه با من ذهنی به خود لطمه

می‌زنیم.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com